



گفت و گو با زهرا پورعلی
همسر و همراه شهید محمد اصلانی
که سال ها در حاشیه شهر به مردم خدمت کرد

هم سنگر بودیم

در خانه به روی همه باز است. مردم می آیند و می روند و در این دلتنگی شریک هستند. اندوه رفتن مردی که تمام محله به او تکیه می کردند، در همین خانه کوچک و بی آرایش ولی پر از آسایش موج می زند. اهالی این خانه پدرشان را فقط پدر خود نمی دانند. حق می دهند که همه یتیمان و بی سرپرستان و بدسرپرستانی که از آن ها حمایت می کرده است امروز داغ دار باشند. اینجا همه یک غم دارند: غم از دست دادن یک پدر دل سوز.

ماجرای یک اتفاق بزرگ حکایت می کند که نه تنها تمام شهر و تمام کشور را پر کرده بلکه در عرصه جهانی صحبت از اتفاقی است که در حرم مطهر رضوی رخ داده است. خبر از شهادت مردی جهادی است که ظهر ماه مبارک رمضان بی دفاع به شهادت می رسد.

از این اتفاق خیلی ها می نویسند و اخبار زیادی منتشر می شود. در این میان، جای صحبت های یک هم سنگر و یک همراه که بیش از ۳۰ سال است این شهید را همراهی می کند، در تیتراژ اخبار خالی است، همراهی که خود را بیشتر و پیش تر از همسر، هم سنگر می داند.



لیلا جان قربان

هوای من را خیلی داشت

او بعد از ازدواج، با همسرش همراه می شود. روحیات این زن جهادی است و با عشق و علاقه سراغ این سبک از زندگی آمده است. «من این سبک زندگی را دوست داشتم. ما همدل بودیم. اگر هر دو طرف همدل باشند، در زندگی هیچ مشکلی پیش نمی آید. زمانی که حاج آقا برای تبلیغات می رفت، من هم همراه او می رفتم. با هم همراه بودیم. با اینکه فعالیت های زیادی داشت، هوای من را خیلی داشت و یک زندگی سرشار از عشق و محبت برای من و بچه ها درست کرده بود. به ما ساده زیستن را آموخت. با اینکه از نظر مالی مشکلی نداشتیم، حاج آقا می گفت هرکسی که در این خانه می آید نباید احساس غریبی کند. ما باید در سبک زندگی الگوی مردم باشیم. کار باید مردمی باشد. همیشه با هم منزل شهدا می رفتیم و با آن ها دیدار می کردیم و هم دوش هم بودیم. برایش شیعه و سنی فرقی نداشت و دغدغه اش خدمت به خلق بود. با هم دیدار خانواده تیپ فاطمیون آن ها می رفتیم و عید دیدنی می کردیم و می گفتند که این خانواده خیلی غریب هستند. دردت این بود که همه مردم جامعه باید هم سطح هم باشند. دوست داشت که خدمت رسانی کند تا فقر در جامعه از بین برود. می گفت که نباید اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد. عاشق خدمت به مردم و نیازمندان به خصوص ایتام بود. عنایت امام رضا^(ع) بود که او تا این درجه رسید و سرباز آن ها تا این اندازه بین مردم عزیز شد. این عزتی بود که خداوند به او داد. نوش جان. حق او شهادت بود و اگر به شیوه ای دیگر از این دنیا می رفت، دلم می سوخت و افسوس می خوردم. همسرم مزد مجاهدت هایش را گرفت.»

کسی را می خواهم که دین داشته باشد

زهرا پورعلی، چهارده ساله است که با شهید محمد اصلانی ازدواج می کند. آن ها با هم نسبت خویشاوندی داشته اند و آن طور که می گویند، او انتخاب خود شهید بوده است. دلیل این انتخاب هم نوع پوشش و ایمان زهرا خانم بوده که از همان دوران کودکی به آن اعتقاد داشته است، مانند دختر بچه هشت ساله اش، ریحانه، چادر می پوشیده و حجاب داشته است. او از چهارده سالگی همراه و همیار حاج آقا در فراز و نشیب می شود، همراه و هم سنگر او. «من و حاج آقا اول از همه هم سنگر بودیم، بعد همسر. همیشه همراه هم بودیم و آرزویی که هر دو داشتیم همین شهادت بود. از چهارده سالگی با شهید اصلانی ازدواج کردم. آن زمان او نوزده ساله بود. تازه از جبهه برگشته و به حوزه رفته بود. من آرزویم ازدواج با مردی متدین بود و همیشه این را از آقا امام رضا^(ع) می خواستم. هرچه دارم از آقا است. با اینکه بچه بودم و ۱۴ سال بیشتر نداشتم، همیشه به امام رضا^(ع) می گفتم کسی را می خواهم که دین داشته باشد و درد مردم را بفهمد. می گفتم برایم مهم نیست که از مال دنیا چه دارد. الحمدلله هیچ وقت هم برای هیچ چیز در زندگی نماندیم و زندگی خوبی داشتیم. همراه و هم دوش او بودم و به این موضوع افتخار می کنم که ۳۰ و چند سال در کنارش بودم. الان قبل از اینکه احساس کنم همسرم را از دست داده ام، بیش از همه احساس می کنم یک هم سنگر و همراه را از دست داده ام. به امام رضا^(ع) هم بعد از شهادت حاج آقا گفتم که ای صفای قلب زارم، هرچه دارم از تو دارم.»

حاج آقا همیشه کنارم بود

با اینکه در غم و اندوه از دست دادن همسر به سر می برد، خاطرات شیرین دوران همراهی را مرور می کند و از روزهایی می گوید که همسر شهیدش در کنارش بوده است. «سوم راهنمایی بودم که با هم ازدواج کردیم. ۱۷ سالم بود که مادر شدم. همسرم خیلی کمکم کرد. گفت: خانم، درس بخوان و ادامه تحصیل بده. با اینکه چهار تا بچه داشتم، درس خواندم و دیپلم گرفتم. دانشگاه هم رفتم و لیسانس الهیات گرفتم. از سر جلسه امتحان که بیرون می آمدم، برایم آب میوه می خرید. می گفت: بخور که امتحان سخت بوده و فشارت افتاده است. خودش من را می برد و می آورد که یک وقت برایم سخت نباشد. می گفت: جامعه به مادر باسواد و تحصیل کرده نیاز دارد. اگر می دید ناراحت هستم، سریع به دنبال رفع آن بود و همیشه در زندگی صداقت داشت. حاج آقا همیشه کنارم بود و هیچ وقت با وجود کار بسیار، زندگی را رها نکرده بود. در زندگی ام همیشه آرامش داشتم و این سبک زندگی را دوست داشتم. همه می گفتند: چرا عید به جای کیش و قشقم مزار شهدا می روی؟! می گفتم ما این سبک زندگی را دوست داریم. بچه هایم باید این چیزها را ببینند و یاد بگیرند. الحمدلله بچه ها هم راه پدرشان را در پیش گرفته اند. پسرهایم حوزه رفته اند. یکی از دخترهایم تحصیلات حوزوی دارد و دختر دیگر هم به تازگی قصد داشت حوزه علمیه برود. خاطرم هست یک سفر کر بلا با حاج آقا رفته بودیم. لباس روحانیت به تن داشت. خانمی که در گمرک بغداد نشسته بود شالی روی سر داشت و تا حاج آقا را دید شال را روی شانۀ اش انداخت. ناراحت شدم ولی در دلم گفتم: امام حسین^(ع)، به کوری دشمنان اسلام هم که شده، همه فرزندانم را به حوزه می فرستم تا طلبه شوند و لباس بپوشند.»

درد مردم درد او بود

ساده زیست است. این سبک زندگی در تمام خانه اش موج می زند. هیچ جای این زندگی رنگی از تجمل



شهربانو

شنبه
۲۳ فروردین ۱۴۰۱
۱۰ رمضان ۱۴۴۳ شماره ۳۶۴۰

(۴)